

شاه جمشید، از تبار هوشنگ

جمشید را به اختصار جم نیز می‌نامند و گفته‌اند که او سلیمان بن داوود که بر او سلام باد، بوده است و این به کلی محال و خطایی بزرگ است که میان آن دو بیش از دو هزار سال فاصله است و چون فرمانروایی و حالات وی همسان فرمانروایی و حالات سلیمان، در نیرو و قدرت و فرمان‌راندن بر جن و انس و جز اینها بوده، گفته‌اند که همو سلیمان است. اما چه بسیار است تفاوت میان آن دو در دودمان و زمان و مکان.^۱ چون جم بر اقلیمها پادشاهی یافت و جن و انس به فرمان او درآمدند، به آنان خطاب کرد و گفت: همانا من بر شما فرمانروایی یافتم، با امتیازی که خداوند مخصوص من ساخت و لباس تور بر من پوشانید تا زمین

۱- نام جمشید در «اوستا» ییما (Yima) یا ییم است. - ر.ک. «کیانیان». خشیئت (Xshaeta) یا شید، به معنی درخشنده، لقب او بوده. در «وئیداده» آمده است که زردشت از اهورا مزدا پرسید: ای خردپاک، در میان نوع بشر به جز من برای نخستین بار یا کدامین کس سخن گفتمی و دین اهورایی را به که سپردی؟ اهورامزدا گفت: ای زرتشت، من به غیر از تو نخستین بار باجم زیبا و دارنده رمه خوب سخن گفتم و دین اهورایی را به او سپردم... جم گفت: ای اهورا مزدا، من از برای این کار ساخته نشده‌ام. پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من به او گفتم: تو آن به که جهان را بپیرایی و به گیتی فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت: پذیرفتم... آنگاه من به جم دو چیز دادم: یکی نگین زرین و دیگری عصای زرتشان. - نقل به اختصار از «ایران در عهد باستان»، همان، ص ۷۹.

و تفصیل آن را با عباراتی نزدیک به اصل در «اساطیر ایران»، ص ۱۱۹، می‌یابیم که از «زند وئیداده»، فرگرد سوم، به پارسی برگردانده است.

را آباد کنم و مردمان را امان بخشم و داد بگسترانم و دهش فراوان کنم و نیکویی زنده سازم و بیخ شر بخشانم. بر او نماز بردند، خوشدل و شادان شدند. جم به دهش و نیکویی پرداخت و به ساختن جنگ افزارها و زره و زین و لگام و دیگر افزارها و وسایل راهنمایی کرد. سپس به رشتن ابریشم و کج^۲ و کتان و پنبه و فراهم آوردن جامه های رنگارنگ از آنها و دوختن و پوشیدن آنها فرمان داد و مردم را به رسته ها^۳ بخش کرد که از آن جمله رسته لشکری که نگهبان کشور بودند، و رسته دانشوران تن و دین [پزشکان و روحانیان] و رسته نویسندگان و شمارگران و رسته بازرگانان و پیشه وران بوده اند. همگان را به انجام کاری که بایسته بود فرمان داد.^۴ هر رسته ناگزیر شد که در مرز خود بماند و از آن در نگذرد و پای از گلیم خویش فراتر ننهد. آنگاه با اهریمنان سرکش به جنگ پرداخت و بر آنان تاخت و از آنان یکشت تا بر ایشان دست یافت و به زیر یوغشان آورد و سخت بمالیدشان و آنان را در بریدن سنگها و صخره های کوهها و سنگواره ها و فراهم آوردن سنگهای رخام و گچ و آهک و زرنیخ و ساروج و یکار بردن آنها در بناهای کلان و کساخهای بلند و حمامها و چرخ چاه و سنگهای آسیا و بستن پله های کوچک و بزرگ و بیرون کشیدن طلا و نقره و مس و سرب و قلع از کانها سخت یکار گرفت. آنگاه به استخراج مشک و عنبر و دیگر بویهای خوش و

۲- کج، ابریشمی است که لیاف آن کوتاه است.

۳- طبقات.

۴- در «شاهنامه فردوسی» این رسته ها چنین است:

گروهی که کاتوزیان خوالیش
جدا کردندشان از میان گروه
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا شیرمردان جنگ آوردند
بودی سه دیگر گره را شناس
یکارند و ورزند و خود بدروند
چهارم که خوانند اهتو خوشی
کجا کارشان همگنان یشه بود

برسم پرستندگان دانش
پرستنده را جایگه کرد کوه
همی نام نیساریان خواندند
فروزنده لشکر و کشورند
کجا نیمت از کس برایشان سیاسی
بگناه خورش سرزنش نشنوند
همان دست ورزان ابا سرکشی
روانشان همیشه پر اندیشه بود

بکار بردن آنها و برخورداری از آنها راهتمایی کرد و نیز به گیاهان دارویی و داروها و گیاهان معطر و گرد آوردن آنها از جاهای دور دست و بهم آمیختن و ساختن معجونها و بکار بردن آنها براساس قوانین پزشکی راه نمود. آنگاه دستور داد ناوها و کشتیها بسازند و افزارهای آن را فراهم آرند و در آنها بکار اندازند و نیز به شناوری در زیر آب و بدست آوردن گوهرهای زیر دریا بپردازند. سپس فرمان داد ارا به از عاج و چوب ساج بسازند و گستردنی دیبا بر آن بیفکند. بر آن سوار شد و به اهریمنان فرمان داد که آن را به دوش کشند و میان آسمان و زمین برند تا او را از دماوند در هوا یکروزه به بابل رسانند. این به روز اورمزد بود از فروردین ماه که نخستین روز بهار است و نخستین روز سال که زمانه جوان شود و زمین پس از آن که فرو مرده بود، جان گیرد. مردم گفتند این روزی تو و عیدی سعید و نیرومندی بی چشمگیر و پادشاهی شگرف است. این روز را عید بزرگ شمردند و نوروزش نام نهادند و خداوند را ستایش آوردند که نامش بلند باد که کشورشان را به چنان پایگاه بلند و پهناور و به نیرومندی رسانید و جمشید را سپاس گفتند که در سایه او و به فرخی او، گشاده روزی شدند و به نیکویی و آرامش و دارندگی رسیدند و آنچه شایان جشن و شادی بود بجای آوردند و به خوردن و نوشیدن و تواختن پرداختند و در شادی و طرب میانه روی از دست ندادند. و داد آن بدادند.

جم پس از این، سیصد و سی سال عمر کرد. وی در بلندترین و بهترین پایگاه شاهی و خوشترین و آسوده ترین زندگانی زمام امور جهان را به کف داشت و عنان ملک را مالک بود و جن و انس و همه رعیت به فرمان او بودند. باران به هنگام بر آنان می بارید و از غلات و میوه های نیکو برخوردار می شدند و از ارزانی قیمتها و ایمنی راهها و سلامت اموال و احشام خشنود بودند، از آفتها و از سرمای سخت و گرمای سوزان و بد آمد و یا و دیگر بیماریها

۵- ساج درختی است که به هندوستان برود و سخت تناور شود، چوبی سیاه رنگ و سخت دارد و خاک آن را نپوساند و بعضی او را همان آبتومس می پندارند. - «اقرب الموارده» و معاجم دیگر.

در امان بودند و از گرانی و بلیات و کوچیدنها و فتنه‌ها و جنگها و کمپایی‌ها و زلزله‌ها و صاعقه‌ها و دیگر زیانها و تیره‌بختی‌ها به سلامت می‌زیستند.

در کتاب آیین آمده است^۶ که پایگاه‌های مردم در روزگار جمشید هر سال عمر بوده و آن که سال عمرش بیشتر بود برجایی برتر می‌نشست. پس در روزگار ضحاک [آژی‌دهاک] برتری به مالداری و ثروت بود. پس از آن، در ملکت افریدون، برمالداری و پیشینگی^۷ و پس از آن، در روزگار منوچهر، برتری بر بنیاد اصالت و قدمت بود. پس از آن، به‌روزگار کیکاووس، برتری بر خرد و حکمت بود و به روزگار کیخسرو، بر دلیری و شایستگی بود. پس از آن، به روزگار لهراسب، برتری به دیانت و عفت بود و پس از او، در پادشاهی پادشاهان دیگر، برتری به شرافت ذاتی بود و پس از آنان، در روزگار انوشیروان، برتری بر مجموع منشهای گفته شده بود، به‌چند دارندگی و بی‌نیازی از مال که انوشروان آنها را بشمار نمی‌آورد. می‌گفتند مهر جم به مردمش مانند مهر پدر به فرزند بود و رفتار ضحاک با مردم رفتار و سنی^۸ با و سنی بود و افریدون با مردمش مانند برادر بود با برادر و افراسیاب با مردمش چون دشمن بود با دشمن و گشتاسب با مردمش چون معلم بود با کودکان.^۹

پایان کار جمشید

و چون کار جمشید به کمال رسید و اموال دنیا نزد او گرد آمد و پایگاهش بلند و کشورش و فرمانرواییش بزرگ و

۶- در متن نیز کتاب ال‌آئین است. - ر. ک. به ترجمه مقدمه زتیرگه در همین

کتاب من نود و چهار.

۷- سابقه

۸- هو یا دو همس یک شوی.

۹- در «شاهنامه»، درباره آنچه که ثعالبی از کتاب آیین نقل می‌کند و این که از جمشید به بعد پادشاهان در رفتار با مردم خود چه روشی داشتند، ذکر کرده است.

دورانش از اندازه گذشت و روزگارش به درازا کشید، دلش سخت گردید، مغرور و خودپسند و متکبر شد، به زورگویی و طغیان‌گری و بیدادگری پرداخت و گفت من پروردگار بزرگ شما هستم، از بندگی خداوند روی برتافت. و آهنگ دعوی خدایی کرد. چندی نگذشت که آتشش بی‌فروغ شد و خنگ رهورش سرنگون گشت و نیروش کاستی گرفت و حشمتش فرو ریخت و فر ایزدی از او باز گرفته شد و رخدادهای بسیار در کشورش پدیدار گشت و خود به گمراهی‌ها دچار شد و عصیان‌گران سر از اطاعت او تافتند و بدآمدها به دندانانش گزیدند. ضحاک حمیری که به پارسی او را بیوراسب نامند، از سرزمین یمن با لشکریانی انبوه و نیرویی هراس‌انگیز، بر او بتاخت و همانند عقاب پرخرگوش، بر او حمله برد. جمشید از پیشش بگریخت، به ناشناختگی، و ضحاک پسر کشورش و پادشاهی‌اش و حرمش و نعمت‌هایش و بر سواره و پیاده و کوچک و بزرگش دست یافت و پیوسته به دنبال او می‌شتافت و جاسوسان بر او گماشت تا او را به صورتی ناهنجار و حالتی ناخوش در ساحلی به چنگ آورد، چنان‌که گریه‌ی موشی را، و او را با اره دست و پا ببرید و گفته‌اند که او را در برابر درندگان افکند تا او را با چنگ و دندان دریدند و بخوردند، آنگاه به مرکز قدرت و تخت سلطنتش باز گشت.

مدت فرمانروایی جمشید را پانصد و بیست سال گفته‌اند. کمتر و بیشتر نیز گفته شده و خدای تعالی راستی را بهتر داند. ۱

۱- در «شاهنامه» نیز داستان جمشید به همین گونه است. تنها پیدایش ضحاک در «شاهنامه» پیش از شکست جمشید آمده و ثعالبی آن را در آغاز پادشاهی ضحاک آورده است.

شاه بیوراسب [ضحاک]

پارسیان او را بیوراسب^۱ خوانند و تازیان او را ضحاک نامند و گویند از ازدهاق آمده که به معنی ازدها است. یمتیان او را از خود دانند و سرافرازند که وی از ایشان است. ابونواس در بیتی از قصیده‌ی گوید:

ضحاک از ما بود که جنیان و جن زدگان^۲
بر او نماز می بردند در چراگاه‌هاشان.

تازیان گمان دارند که ضحاک فرزند علوان بود و پارسیان برآنند که بیوراسب فرزند اندر ماسب، از فرزندان سیامک، فرزند کیومرث، بوده است. وی را بیوراسب نامیدند، چون به زبان پهلوی بیور بیش از صد هزار را گویند و ضحاک را بیش از یکصد هزار اسب بوده است،^۳ با زیتها و لگامها و هرچه بایسته اسبان بود. پس این که پارسیان او را بیوراسب می خوانند، یعنی

۱- متن: بیوراسف.

۲- در متن شعر، خابل و جن آمده و پس از آن، مؤلف گوید که قصد شاعر از خابل شیطان بوده است. خابل در لغت جن زده و دیوانه است.

۳- نام ضحاک در «اوستا» از دهاکا آمده و در «بند هشن» و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاک اروند اسب یا خرو تاسب و نام مادرش اذاک، و لقب ضحاک بیوراسب است، یعنی صاحب ده هزار اسب، - ر. ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۸۰. در «شاهنامه فردوسی» چنین آمده است:

کجا بیوراز پهلوانی شمار
بود بر زبان دری ده هزار

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۴۴.

که یکصد هزار اسب داشته. پدرش شاه یمن بود. شیطان فریبش داد تا پدر را بکشد و به او گفت: اگر پدر را بکشی، من پیمان می‌بندم که تو شاه جمشید را خواهی کشت و فرمانروایی هفت اقلیم را به چنگ خواهی آورد. پس به حیلۀ پدر را بکشت^۴ و هرچه داشت خود صاحب شد و از این راه آمادگی یافت تا بر جمشید در کشورش غلبه کند. با خود در این خیال سخن می‌گفت و بنیاد کار خویش بر این اندیشه می‌نهاد که اهریمن خود را به صورت آدمی به او نمود و گفت: من مردی خوالیگرم و در ساختن خورشهای شاهانه که حالت را به‌سازد چیره‌دستم. چون مرا به خدمت گماری، به این کار کمر می‌بندم.

ضحاک دستور داد نمونه‌هایی از آن غذا فراهم آورد تا بچشد. اهریمن خورشی لذت‌بخش و اشتهاآور فراهم ساخت و به نزد او آورد. ضحاک آن خورش را پاکیزه یافت و ستود و خوالیگری خویش به او سپرد. در آن روزگار مردم کمتر گوشت‌خوار بودند.^۵ اهریمن بر آن شد ضحاک را به گوشت‌خوارگی وادارد تا دلش را سخت گرداند و به ریختن خون مردم گستاخ سازد تا هرچه به او در این راه بگوید بپذیرد. پیوسته و به تدریج او را از گوشت‌پزندگان به گوشت‌چهارپایان بارکش، سپس به گوشت‌میشها و از آن پس به گوشت‌ماده‌گاوها خویگر ساخت. خورشهای رنگارنگ و پاکیزه می‌ساخت و او نیز آن همه را خوش می‌داشت و لذت می‌برد و از آنها در شگفتی می‌شد، تا به خوردن گوشت عادت کرد و نمی‌توانست از آن درگذرد. وی بسیار خوار و شکمبارۀ بود که معده شیطانی رجیم است. اهریمن را که چنان در

۴- فردوسی را در این‌باره سخنی است که یکی از نمونه‌های هفت او در کلام و توانایی او در پرداختن معانی باریک و طنزگونه است:

ز دانا شنیدم من این داستان
به خون پدر هم نباشد دلیر
پژوهنده را راز با مادر است

به خون پدر گشت همداستان
که فرزند بدگر شود نره شیر
مگر در نهانی سخن دیگر است

۴- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ ص ۴۶

۵- یا گوشت‌خواره نبودند. در متن «قلماء آمده که هم به معنی نفی کامل و

هم به معنی نفی بخشی از موضوع بکار آید.

خوالبگری صنعتگر و هنرمند بود. می‌ستود و از خدمت نیکوی او خشنود بود و به او گفت: هر نیازی که داری بخواه. پس گفت: نیاز من این است که مرا سرافراز بداری که بر شانه‌ها ت بوسه زنی. ضحاک به او رخصت داد. او نزدیک شد و شانه‌های ضحاک را بوسید و از شیطنت خود در آن دمید و او را جادو کرد. پس دو مار سیاه از دو شانه او سر برداشتند. هر پار که آن دو را می‌بریدند، بار دیگر سر برمی‌کردند، چنان که بودند،^۶ و نیز گفته‌اند که دو غده بودند همچون دو مار که خود را به ضحاک می‌زدند و نگرانش می‌ساختند و تنش را سخت به درد می‌آوردند و او فریاد برمی‌آورد و می‌لرزید و آه و ناله سر می‌داد و خواب و آرام از او گرفته شد.

چون اهریمن کار خود کرد، از او دور شد، سپس به شکلی دیگر بر او درآمد و گفت: من پزشکی هستم که درد و داری دردت را می‌شناسم و به جز من کسی بر درمان تو توانا نیست. گفت: اگر مرا درمان کنی و دردم را دوا کنی، تو از همه مردم به نزد من بزرگوarter خواهی بود و پاداش نیک من هرگز به پایان نخواهد رسید و گرانستگی بخششم بی‌همتا خواهد ماند. اهریمن گفت: این دو مار، تا زنده هستی، رهایت نخواهند کرد. ولی اگر آنان را با مغز سر دو آدمیزاد خورش دهی، آرام خواهند شد و دردت فرو خواهد نشست و تنت آسودگی خواهد یافت.

پس دستور داد که دو تن جوان را بکشند و مغز سر آنان را بیرون آرند و خورش دو مار سازند. آن دو آرام گرفتند و درد نیز آرام شد و ضحاک آرامید و در خوابی گران فرو شد و تا فردا بیدار نگشت، تا آن که دو مار آشفته حال شدند که خورش می‌طلبیدند. پس دستور کشتن دو مرد دیگر داد و با مغز سر آنان همان کردند که با مغز دیگران کرده بودند. بار دیگر دو مار آرام گشتند. سپس دستور داد که این کار همه روزه تکرار شود و بر مردم از این دو مار هراسی بزرگ روی نمود.

طبری در تاریخ خود آورده است که بیشتر صاحبان کتب تاریخ گفته‌اند که آنچه بر شانه‌های ضحاک رویید دو پاره گوشت بود که هر کدام مانند سر افعی بود و او را ناآرام می‌داشتند و به درد و رنج دچار می‌ساختند و آرام نمی‌گرفتند مگر به آنها مغز سر دو جوان را می‌آغشتند. ضحاک آنها را در زیر جامه پنهان می‌داشت و برای هراسان ساختن مردم چنین وانمود می‌کرد که آنها دو مارند. همچنین طبری آورده است و همه تاریخ‌نویسان برآند که او پادشاه اقلیمها بوده و مردی ساحر و چیره‌دست و زشتکار بود. ابن کلیبی* روایت کرد وی اولین کسی بود که قطع اعضاء و مثله‌کردن و همچنین به دارآویختن را معمول داشت و اولین کس بود که دهگانی^۷ و سکه‌زدن^۸ بر نقدینه و طلا و نقره را رایج ساخت و اول کس بود که آواز خواند و آواز برای او خوانده شد. اهریمن با او رایگان بود و کفر و سحر و زشتکاری و پرستش بتها و خونریزی به ناحق و فرو گرفتن افراد را برای ریختن خون آنان و فرزندانشان بر او آسان و دلپذیر می‌ساخت. ضحاک گوش به فرمان اهریمن بود و کشتار دو مرد جوان و خوراندن مغز آنان به دوماز که از دوش ضحاک برآمده بودند، کاری عادی و روزانه شده بود.

مردم از این بابت و از دیگر رسوم زشت و سخت در تنگی و سختی و آزار بودند. و چون از هر جهت آماده گشت، به جمشید حمله برد تا بر کشورش دست گشود و پیروز گشت و جم را بکشت، چنان که گذشت. بر تخت مملکت نشست و دولت جادویی و ناهنجاری پیا داشت و دست شریپشگان باز گذاشت و تباهی را در زمین همه‌گیر ساخت که بنیادش بر شر و نقشش به حرام و سرچشمه کافری بود، حالی که مردم پیش از او در نیکویی و

* هشام بن محمد بن ابی‌النصر بن السائب الکلبی از مورخان و عالمان انساب و اخبار عرب و او را آثار بسیار است. اهل کوفه بود و همانجا به سال ۲۰۶ ق درگذشت او راست جمهره الانساب، الکنی، القاب الیمن، تاریخ اخبار الخلفا و کتاب الاقالیم و چندین اثر دیگر (لغت‌نامه دهخدا به نقل از اعلام زرکلی)

۷- عشریه.

۸- ضرب درهم.

فراوانی می‌زیستند و از دادگری و خوش رفتاری چهار پادشاه پیش از او، در امن و امان کامل بسر می‌بردند و چون به فرمان او درآمدند، گویی از بهشت به دوزخ کوچیدند و از نعمت به عذاب دردناک رسیدند. وی عمران و اصلاح را نمی‌پسندید و دوستار خرابی و تباهی بود. طبری گفته است که کلامی از آدم به او رسیده بود، او آن را به کار جادو گرفت، و چون می‌خواست از کشورهای خود چیزی بدست آرد، یا زن یا پسر یا چهارپایی را می‌دید و می‌پسندید، در نی زرین خویش می‌دمید و هرچه می‌خواست از این دمیدن به او می‌رسید و از اینجا است که قوم یهود در شیپورها می‌دمند.^۹

داستان چاره‌گری خوالیگران

که یکی از دو مغز انسان را تبدیل کردند

آورده‌اند که ضحاک را دو خوالیگر بود، نامشان ارمایل و کرماییل،^{۱۰} که پس از اهریمن خورش‌خانه ضحاک را سرپرست بودند. آنان را بر جوانانی که برای مغزهاشان سر می‌پریدند دل بسوخت. روزی باهم دست یکی کردند تا یکی از دو مردی را که برای سر پریدن و بیرون آوردن مغز به آنان می‌سپردند آزاد کنند و به جای مغز آن یک تن، مغز سر گوسپندی را با مغز سر آن دیگر بیامیزند و هرگاه این کار پیش برود، همه روزه چتین کنند. پس چنان که اندیشیده بودند کردند و دو مار را از دو مغز آمیخته غذا دادند و آن دو چنان که عادت داشتند، آرام گرفتند. پس آن دو مرد همه روزه یکی از دو تن را زنده نگاه می‌داشتند و به او از همان گوسپند غذا می‌دادند و در راه خداوند که نامش بلتد باد،

۹- متن: شبورات. الشبور: بوق یا نفیر، معرب شوقر. به عبری جمع شبورات و شباییر - «اقربالموارد».

۱۰. دو پاکیزه از گوهر پادشاه یکی نام ارمایل پاکدین

دو مرد گرانمایه و پارسا دگر نام گرمایل یشترین

آزادش می کردند و پنهانش می داشتند. چون شماره این آزادشدگان به ده رسید، ماده بزهایی به آنان دادند و به ایشان دستور دادند که از شهرها و آبادیها دوری گزینند و در غارها و پناهگاهها و کوهستانها بسر برند و باهمین بزها روزگار بگذرانند. آنان نیز دستور آن دو را گردن نهادند، تا از آنان شمار زیادی فراهم آمد، آنگاه به شهرهای دوردست رفتند و پراکنده شدند و یا در صحراها و غارها سکونت گزیدند و نسل آنان فزونی گرفت و چهارپایان آنان نیز افزون شد و هم آنان ریشه همه کردان در اطراف بلادند. این کار خوالیگران آبخردی بود که بر آتش بدیها پاشیده می شد تا آن جنایت بزرگ را تخفیفی حاصل آید،^{۱۱} که پاره‌یی از مصیبتها سبکتر از پاره‌یی دیگر است.

طبری از یکی از استادان خود نقل کرده است که ضحاک به دادخواهی مظلومان گوش فرا نمی داد و هرگز به داد ستم دیده‌یی نرسید، جز يك بار که راه خود دیگر کرد، و آن چنان بود که چون بدکرداری اش افزون شد و بیدادگری اش از اندازه بیرون گشت، گروهی از دادخواهان به خانه او رفتند که در میانشان مردی بود که به او کاوه^{۱۲} اصفهانی می گفتند. چون به آنان بارداد و به او رسیدند، مرد اصفهانی به او گفت: ای شاه، با کدامین سلام به تو سلام گویم؟ - سلامی که به پادشاه همه اقلیمها باید گفت یا سلامی که به شاه این يك اقلیم، که بابل، گفته می شود؟ ضحاک گفت: البته سلامی که به فرمانروای همه اقلیمها می دهند که من پادشاه سراسر زمینم. اصفهانی گفت: اگر تو پادشاه همه اقلیمهایی، از چه روی ما باید بار بیدادگری و ستم تو را به تنهایی به دوش کشیم^{۱۳} و چرا این همه سختیها را میان ما و دیگر

۱۱. جو گره آمدی مرد از ایشان دویت
خورشگر بدیشان بزی چند و میش
کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد

بر آن سان که نشاختندی که کیست
سپردی و صحرا نهادند پیش
که ز آباد ناید بدل برش یاد

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۵۲.

۱۲. متن: کابی، که لهجه تازی است. کاوک - ر. ک. «کیانیان»، ص ۶۷.

۱۳. که مگر هفت کشور به شاهی توراست
چرا رنج و سختی همه بهر هاست

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۶۳.

اقلیمها یکسان بخش نمی‌کنی؟ آنگاه بسیاری از فرمانهای ستمگرانه او را برشمرد. سخنش در دل ضحاک کارگر افتاد و دستور داد که این فشارها را سبکتر کنند و راه مساوات در میان رعیت درپیش گیرند. اما زمانی دراز نگذشت که باز به‌خوی بد خویش بازگشت و به زیاده‌روی‌های خود در ستمگری ادامه داد.

خواب ترسناکی که ضحاک دیده بود

شب‌انگاهی که ضحاک میان دو هم‌خوابه خود، دو دختر جمشید، بر تخت طلا آرمیده بود، به‌خواب دید گویی سه تن در کاخش بر او تاختند و یک تن از آنان او را باگرز خویش که سری چون سرگاو داشت، می‌کوفت و به رو بر زمین افکند و خنجر خویش برکشید و از پوست ضحاک زهی را جدا کرد و سراپای او را با آن بیست و او را کشان به‌کوه دماوند^{۱۴} برد و همانجا در چاهی، به زندان افکند.

ضحاک بیدار گشت، نالان و زاری‌کنان، فریادی بلند از درون برآورد که همه آنان که در کاخش بودند بیدار گشتند. دو هم‌خوابه‌اش به‌او گفتند: ای پادشاه جهان، تو را چه رسیده و چه پیش آمده که این‌گونه لرزه در کاخ خود و در میان کسان و خدمتگزاران خویش افکندی؟ - حالی که این خود تو هستی! گفت: از من پرسید که اگر به‌شما بگویم که به‌خواب چه دیدم، شما بیش از من به‌هراس و لرزه خواهید افتاد. آن دو اصرار ورزیدند که آنان را آگاه سازد و در برابرش اشک ریختند و گفتند: ای شاه، ما را از خواب خود آگاهی ده. باشد که نزد ما چاره‌ی برای گرداندن این بلا و زیان آن باشد. ضحاک برای آن‌دو آنچه به‌خواب دیده بود حکایت کرد. آنان گفتند که خیر باشد، و او را آرام کردند و افزودند: بی‌تابی مکن که بیشتر آنچه خوفناک است پیش نمی‌آید و صواب آن است که کاهنان و ستاره‌شناسان را گردآوری

و از آنان نظر بخواهی و از پایان کار خویش جویا شوی و با آنان درباره آنچه به سود و زیان تو است رای زنی و آنگاه بیدار و هشیار و سخت خویشتن دار باشی و به بخت بلند خویش اعتماد کنی.

سخنان آن دو بردل وی نشست و آرامش یافت. بامدادان دستور داد گروهی را که آن دو گفته بودند گرد آرند و رویداد را به آگاهی آنان رسانید و تعبیر خواب را از آنان جویا شد و پرسید که حال و سرنوشت او چیست. سه روز از او مهلت خواستند تا بیندیشند و باهم رای زنند. به آنان مهلت داد و روز چهارم آنان را پیش خواند و از آنان پرسید. آنان زبان در کام گرفتند و به تمجیح پرداختند و از صراحت گریختند. پس ضحاک تنگ شد و برافروخت و از جای بشد و فرمان داد که اگر این کوره ۱۵ را نشکافند و به حقیقت ره نمایند، آنان را گردن بزنند. مردی از آنان برخاست و گفت: ای شاه، تو اکنون در آستان پادشاهی هزارساله خود بر روی زمین هستی و در سرافرازی و بلند رفعتی و پهنآوری ملک و بهره‌وری به آن حدی رسیده‌ای که پیش از تو کس دست به آن نیافته بود. برای بشر اهدیت نیست و هرزاده شده‌یی میرنده است و هر سلطنتی پایان پذیرد. خواب تو همین را نمایان می‌سازد و طالعت نیز چنان است که من توانایی گفتنش ندارم.

گفت: وای بر تو. مرا از آن آگاهی ده.

پس، او را از هلاکتش به دست فرزندی از خاندان شاهی که هنوز زاده نشده، خبر داد و گفت که شاهی به او باز می‌گردد و او زمین را از داد سرشار خواهد کرد، چنان که ضحاک از بیداد ضحاک دستور داد که زبانش از قفا بیرون آرند و نشان داد که سخنش را ارجی نمی‌نهد و پریشانی و نگرانی و افسردگی که بر او روی آورده بود پوشیده می‌داشت. آنگاه بر شرارت و فشار و بیدادگری خویش بیفزود و دستور داد که جاسوسان بگمارند و مراقبت کنند و هر نوزادی که در خانواده شاهی زاییده شود از مادر جدا سازند و سر ببرند، چنان که بره‌یی را.

همسر مردی به نام آبتین، از خاندان طهمورث، باردار بود و بارداری خویش پوشیده می‌داشت. چون پسری زاد، پدر نام وی افریدون کرد. فرزند را به احتیاط همراه با ماده گاو شیردهی که آن را گاو برمایون^{۱۶} می‌خواندند، به چمنزاری که راهی دور و دشوار داشت، فرستاد و پیرزنی را گماشت که از آنان نگاهداری کند. ۱۷ گاو کودک را شیر می‌داد و پیرزن مراقبت می‌کرد. چون زمان شیرخوارگی بسر آمد، پدر فرزند را به کوهی بلند برد و همه چاره‌گری‌ها را از پی احتیاط بکار بست و ماده گاو را به خانه بازفرستاد.

از افریدون با ضحاک سخن بسیار گفتند و گفته‌ها درباره او فراوان شد. ضحاک افریدون را از پدر خواست و چون تسلیم نکرد، دستور داد تا او را گردن بزنند. نیز، ماده گاوی که افریدون را به شیر پرورده بود مهر پریدند و دستور داد که خانه‌اش را ویران کنند و به زیر هر سنگ و کلوخی به جست و جوی افریدون پرداختند و او، در نگاهداشت نگاهدارنده، چونان ماه بالیدن گرفت و از جانب خداوند پیوسته در حمایت بود.

گفتار در پایان کار ضحاک و آغاز کار افریدون

چون ستم ضحاک افزون گشت و جانهای مردمان به لبها رسید و مصیبت کشتن فرزندانشان برای غذا دادن به مارها از اندازه

۱۶. همان گاو کس نام بر مایه بود ز گاو او برترین پایه بود
- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۵۷.

۱۷. خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
پر از داغ دل، خسته روزگار
کجا نامور گاو پر مایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
پدر وارش از مادر اندر پذیر

که بر جفت او بر چنان بد رسید
به مهر فریدون دل آکنده بود
همی رفت پیویان بدان مرغزار
که بایسته بر تنش پیرایه بود
خروشید و بارید خون بر کنار
ز من روزگاری به زنهار دار
و زین گاو نغزش پرور به شیر

- همان، ص ۵۸.

گذشت، چشم آن داشتند که بلیات او را در میان گیرند و از خداوند چنین درخواست می کردند و خود را به این آرزو تسلی می دادند و صبر پیشه می کردند تا شاید با قیام افریدون گشایشی پیش آید که نشانه های بسیار مژده آن را می داد و خبرهایی از پادشاهی اش بر زبانها می رفت. از مردی آهنگر که به او کاوه می گفتند، یکی از دو فرزند را برای تمپیه غذای مارها برده بودند و فرزند دیگرش را گرفته بودند تا او را نیز سر ببرند. وی جامه بر تن درید و خاک بر سر ریخت و فریاد کشید و یاری می طلبید. پیشبند چرمین آهنگری را بر سر چوب کرد و از مردم می خواست او را یاری کنند^{۱۸} و گفت: هر که هلاک این کافر و پادشاهی افریدون خجسته و دادگر بخواهد، با من همراهی کند و با من همواز گردد. مردم بسیاری از او پیروی کردند و سلاح پوشیدند و پرچمها افراشتند. ناتوانان و توانگران همه از ضحاک بیزاری جستند و بر تعدادشان افزوده شد. همه یکدیگر را یاری می دادند و سران و بزرگان نیز با آنان شدند. فریاد دادخواهان بالا گرفت و آنچه باید می شد، شد، ضحاک بی اعتبار گشت و کوشید تا اطرافیان خود را برای حمله به مردم و خاموش ساختن آتشی که افروخته بودند آماده کند. آنان از این کار ترسیدند و فرماندهانش او را رها کردند. ضحاک دستور داد قارن، فرزند کاوه، را به او بازگردانند. قارن به پدر پیوست و با او همراه شد. مردمی که از همه جا جوشیده بودند به جایی که افریدون پنهان گشته بود روی آوردند، او را به دیدگاه آوردند و چون ماهی دیدند به سان آدمی و چون فرشته یی یافتند به شکل شاه. در برابرش به سجده درآمدند و او را ستودند و عهد کردند که جان خود را در پیش پای او نثار کنند تا آن که بر ضحاک پیروز گردد و خونهای پایمال شده را انتقام گیرد و بر تخت شاهی که شایسته او است بنشینند. افریدون شادمان شد و گفت: این همان است که در پی اش بودم. خداوند را ستایش کرد و شکر او بگذارد و به آماده ساختن وسایل کار پرداخت و آهنگران را به پیش خواند و دستور داد گرزهایی بسازند که به گرز گاوسار شهرت یافت و نام آن در

خبرها گفته می‌شد و معنی آن به فارسی گرز می‌گردد است که سر آن به سان سر گاو است. آنگاه در میان مردمی که با او پیمان بسته بودند سوار شد و گاو درفش خود را پیش روی او برافراشت. همگان، سلاح پوشیده، آهنگ کاخ ضحاک کردند و هرکس که در خانه او بود، از نگهبانان و یاران، کشتند و به خاک افکندند و بر ضحاک تاختند. افریدون که گاو و قارن در کنارش بودند، بر او دست یافت، ضحاک را با گرز گاوسار بکوفت و خداوند تعبیر خواب او را راست آورد. افریدون از پوست ضحاک زهی بساخت و او را با آن بست و او را به کوه دماوند کشید و به چاهی در آن کوه محبوس کرد. در پاره‌یی روایتها آمده است که افریدون ضحاک را بکشت و ضحاک از او پرسید: آیا مرا در برابر نیایت جمشید می‌کشی؟ افریدون گفت: اگر چنین بودی، تو بزرگ مردی می‌بودی. تو را در برابر یک مهره گاو بزما یون^{۱۹} می‌کشم. ابوتمام در قصیده‌یی به داستان افریدون و ضحاک چنین تمثیل جسته است:

[دشمن] به آنچه فرعون و هامان و قارون

در دنیا رسیده‌اند رسیده بود،

که او در قدرت نمایی‌های خود بر جهانیان

چون ضحاک می‌بوده است و تو خود افریدونی.

در سخنان نا راست و محال مغان آمده است که ضحاک در کوه دماوند زنده است و چون اهریمن، در انتظار روز رستاخیز محبوس است.^{۲۰}

۱۹. همان گاو کش نام برمی‌آید بود ز گاوان و را برترین پایه بود

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص، ۵۷.

۲۰— در داستان ضحاک نیز روایت ثعالبی یا «شاهنامه فردوسی» همگون است. تنها مختصر تفاوتی دیده می‌شود که گویی ثعالبی راه ایجاز پیموده یا مدازکی که در دست داشته از منابعی که در اختیار حکیم فردوسی بوده مختصرتر بوده است. در «شاهنامه فردوسی» از محضری (گواهی‌نامه‌یی) که ضحاک ساخته و به امضای همه سران و مردم رسانده بود که مردی بی‌آزار و دادگر و راست‌گفتار است، یاد می‌کند:

یکی محضر اکنون باید نوشت

که جز تخم یکی سپهبد نکشت

نگوید سخن جز همه راستی

نخواهد به داد الدرون کاستی

- همان ج ۱، ص ۶۲.

این محضر را به کاوه داد تا او امضاء کند. کاوه سر باز زد و محضر را پذیرد:

بفرمود پس کاوه را پادشا
چو بر خواند کاوه همه محضرش
خروشید گای پایمردان دیو
همه روی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و برجست لرزان ز جای

که باشد بر آن محضر اندر گوا
سبک سوی پیران آن کشورش
ببریده دل از ترس کیهان خدیو
سپردید دلها به گفتار اوی
نه هرگز براندیشم از پادشا
بدرید و بسترند محضر پبای

- همان ج ۱، ص ۶۳.

بزرگان از ضحاک پرسیدند چگونه به کاوه اجازه چنین گستاخی داده است

او چنین گفت:

مهان شاه را خواندند آفرین
چرا پیش تو کاوه خام گوی
همه محضرها و پیمان تو
کی نامور پاسخ آورد زود
که چون کاوه آمد ز در گه پدید
میان من و او ز ایوان درست

که ای نامور شهریار زمین
بسان همالان کند سرخ روی
بدرد پیچسد ز فرمان تو
که از من شگفتی بیاید شنود
دو گوشی من آواز او را شنید
تو گفتی یکی کوه آهن برست

- همان، ص ۶۴.

در «شاهنامه» داستان قیام فریدون و عبور از اروندرود (دجله) و گنگ
دژ هودج (بیت المقدس) و رسیدن به کاخ ضحاک و تصرف آن با تفصیلی بیشتر
بیان شده است:

همی رفت منزل به منزل چو باد
به اروند رود اندر آورد روی
اگر پهلوانی ندانی زبان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد

سوی پر ز کینه دلی پر ز داد
چنان چون بود مرد دبیم جوی
به تازی تو اروند را دجله خوان
لب دجله و شهر بغداد کرد

- همان، ج ۱، صص ۶۶ - ۶۷.

از رودبانان خواستند که کشتی در اختیار آنان بگذارد و آنان گفتند که بی
جواز ضحاک که باید با مهری درست باشد، نمی‌توانند کشتی به اختیار کسی
بگذارند.

فریدون چو بشنید شد خضناک
هم آنگه میان گیانی بیست
سرش تیز شد کینه و جنگ را
بیستند یارانش یکسر کمر

از آن ژرف دریا نیامدش پاک
بر آن باره تیرتک بر نشست
به آب اندر افکند گلرنگ را
همی‌دون به دریا نهادند سر

بر آن باد پایان یا آفرین
به خشکی رسیدند سر کینه جوی
که بر پهلوانی زبان راندند
به تازی کنون خانه پاکدان

به آب الدرون غرقه کردند زین
به بیت المقدس نهادند روی
همی گنگ دژ هودجی خواندند
بر آورده ایوان ضحاک دان

— همان، ج ۱ ص ۶۸.

به روایت فردوسی در «شاهنامه» ضحاک هنگام حمله فریدون به کاخ وی که در یک میلی شهر بیت المقدس بود، در سرای خود نبود و به گفته خوبرویان به هندوستان رفته و زمان بازگشتش رسیده بود.

بگفتند گو سوی هندوستان
ببرد سر بی گناهان هزار
همان نیز از آن مارها بردو گفت
از این کشور آید به دیگر شود
بیاید کنون گاه باز آمدنتی

بشد تا کند بند جا دوستان
هراسان شدست از بد روزگار
به رنج دراز است مانده شگفت
ز رنج دو مار سیه نغسود
که جایی نباید فراوان بدنتی.

— همان، ج ۱ صص ۷۰ - ۷۱.

ضحاک چون از هجوم آفریدون به کاخ خویش با خبر شد، با انبوهی از لشکریان به جایگاه خویش بازگشت و در جنگی که لشکریان آفریدون و مردم از بام و برزن یا افکندن آجر و خشت با او کردند، شکست یافت و خود به دست آفریدون گرفتار آمد و به کوه دماوند محبوس گشت:

یامد دهمان با سپاهی گران
ز بی راه مر کاخ را بام و در
سپاه فریدون چو آگه شدند
ز اسپان جنگی فرو ریختند
همه بام و در مردم شهر بود
همه در هوای فریدون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ
ببارید چون زاله ز ابر سیاه
به شهر الدرون هر که بر نابدند
سوی لشکر آفریدون شدند
سپاهی و شهری به کردار کوه

همه نره دیوان جنگ آوران
گرفت و به کین اندر آورد سر
همه سوی آن راه بی ره شدند
در آن جای تنگی بر آویختند
کسی کس ز جنگ آوری بهر بود
که از درد ضحاک پر خون بدند
بکوی الدرون تیغ و تیر و خدنگ
پی را نبد بر زمین جایگاه
چه پیران که در جنگ دانا بدند
ز لیرنگ ضحاک بیرون شدند
سراسر به جنگ اندر آمد گروه.

— همان، ج ۱، ص ۷۴.

در پایان داستان تعالیی از سخن محال مجوسان یاد شده است که ضحاک در کوه دماوند زنده است. این روایت در «شاهنامه فردوسی» دیده نمی شود، ولی بنابر سنت زردشتی، «در هزاره هوشیدرماه، دومین موعده مزدیسنی، ضحاک در دماوند زنجیر خود را گشوده و یک ثلث از مردان و ستوران را ناپود خواهد کرد، آنگاه هرمزد گرشاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن ناپکار را ناپود خواهد ساخت.» — «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.

شاه افریدون

افریدون^۱ از کار ضحاک دل آسوده شد و با زندانی کردن و در بند کشیدن او اطمینان خاطر یافت و این روز مصادف بود با روز مهر از مهر ماه.^۲ این روز را مردم عید گرفتند و مهرگان نامیدند و بر این بودند که در این روز با دادگری افریدون هرچه را که با ستم ضحاک از دست شده بود بدست آوردند. از این رو، دوستی او به دل گرفتند.

پس افریدون بر تخت شاهی کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و شاهان دور و نزدیک گرد او آمدند. چهره اش می درخشید و گفتاری زیبا و روان داشت و پرتو نیکبختی خدایی [فره ایزدی] بر او می تابید و نسیم خوشبوی دولت توانمند می پراکند. به همگان رخصت داد که نزدیک شوند و به آنان چنین گفت: سپاس خداوند را که مردم و کشور را از شر ضحاک آسوده کرد و او را به هلاکت افکند، زمین را از پلیدی او پاک ساخت و از ستم و جادویی رهایی بخشید و به جای او کسی را گمارد که شما را در پناه گیرد و در میان شما داد گستراند و به شما نیکویی کند و بر شما بخشش آرد و تا حد توان از یاری دادن به شما و دور ساختن بدآمدها از شما دریغ نکند.

۱- فریتون، در «یشتها»، ترائتئون (Thraetaona).

۲- ر. ک. «کیانیان»، ص ۶۸.

۳- در میان پارسیان، هر روز از ماه نامی جداگانه داشت و یکی از روزها به نام همان ماه بود. ثعالبی در متن نیز «مهرماه» آورده است.

زمین با آرزوی شادمانی و با سپاس، سرشار گردید، چنان که آسمان یا درخواست و دعا پر شده بود. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و از آسمان باران شادی طلبیدند و آتشدان‌های جشن و شادمانی را با آتشزنه‌ها روشن کردند و آنچه شایستهٔ این عید فرخنده و هنگام ستوده بود بجای آوردند و به دلخواه خود می‌خواستند تا روشنی چشم خود را یا سالهای عمر خود را در راه افریدون شایاش کنند.

آغاز کار افریدون و آنچه دربارهٔ درفش کاویان مقرر داشت

آنگاه او مقرر داشت تا گنجینه‌ها و خزینه‌ها را بر او عرضه کنند. در گنجینه‌ها گشوده شد که نه چشمی چنان دیده و نه گوشی چنان شنیده بود، از خواسته‌های گرانبها و گوهرهای نخبه و جامه‌های زربافته و تاجها و کمرهایی با یاقوتها و مرواریدهایی که به آنه گنجشگ مانستی و انبائه‌هایی از طلا و نقره که بی‌شمار بود و از زیور پادشاهان انباشته بود وی دستور داد که صندوقهایی برای آنها و دیگر چیزها، چون گستردنی و اسلحه و غیره، آماده کنند و آن همه را به گنجورها بسپارند.^۳ آنگاه فرمان داد تا کاوه و فرزندان او را خلعت ببوشانند و بر ارج و ثروت و درآمد آنان بیفزایند، پاداش مرد را، به سبب اثر نیکویی که گذارده و سابقهٔ پسندیده‌یی که داشت. و نیز فرمود تا آن پاره چرمی را که بر سر چوب‌کرده بودند تا بیزاری مردم را از ضحاک بنمایانند، آوردند و دستور داد تا آن را در میان طلا گیرند و گوهرها بر آن بنشانند و آن را درفش شناسند که در جنگ به فال نیک گیرند و درگشودن درهای محکم پیشاپیش برند. آن را درفش کاویان^۴ نام نهاد که درفش به زبان

۳- در «شاهنامهٔ فردوسی»، داستان بازدید از گنجینه‌ها و در صندوق نهادن و سپردن به خازنان نیست. در عوض، شرحی از بخشایش فرانک، مادر افریدون که در گنجها را گشوده بود، آورده است.

۴- محققان برآنند که درفش کاویان منسوب به کاوه نیست و معنای آن درفش شاهی است.

پهلوی به معنی رایت به زبان تازی است. این درفش در دوران
 افریدون و به روزگاری دراز در دوران پادشاهان پس از او به
 هنگام پیروزی بر دشمن بکار می آمد و لشکریان به فال نیکش می-
 گرفتند و از آن همت می جستند و در بزرگداشت آن و افزودن بر
 گوهرهای آن بر یکدیگر پیشی می گرفتند، چنان که درگذشت زمان
 بی همتای و بی همال و سرآمد زیورها و مایه اعجاب روزگار گشت.
 آن را پیشاپیش خود در پیکارها می بردند و جز به بزرگ سپهسالار
 و بزرگ فرمانده از فرماندهانشان و سپهسالاران نشان نمی سپردند
 و چون کارشان پایان می رسید، درفش را به گنجینه دارش که
 سخت احتیاط کار بود می سپردند، تا زمان یزدگرد، فرزندشهریار،
 آخرین پادشاه آنان که روزگار از او روی بگردانید و این روی-
 گردانی در حمله قادسیه بود که درفش به دست مردی از خاندان
 نزع افتاد و سعدبن وقاص آن را به دیگر غنائمی که از گنجینه های
 یزدگرد و گوهرهای گرانبهای او بدست آمده بود ضمیمه کرد و
 آن همه را با افسرها و کمرپنده ها و قلاده های گوهر نشان و جز آن
 به نزد امیر مؤمنان، عمر بن خطاب که خداوند از او خشنود باد،
 فرستاد. وی دستور داد تا جواهرات را پیاده کنند و از هم بکشایند
 و میان مسلمانان تقسیم کنند، و گفته اند که ارزش درفش کاویان
 را می توان از شعر بحتری شناخت، آنجا که در قصیده معروف خود
 گفت:

مرگ گریبانگیر (دشمن) می شود آنگاه که انوشیروان
 صفوف لشکری را زیر درفش به پیش می راند.

حکم و امثالی که به فریدون منسوب است

روزها ورقهای دفتر عمر شماست. با کارهای نیکوتر آن را
 جاویدان کنید.

آن که به ناشایست برتری جوید، به سختی نقش بر زمین گردد.
 آن که به مردم آزار رساند، از آنان هراسان است.
 آن که کارش نامعلوم است، به دزدی متهم است.

آن که جایگاهش شناخته نیست، به دیدارش نروند.
 آن که آرزوی چیزی کند که بیرون از توان اوست، نادان است.
 آن که خویشتن نشناسد، دیگری چون شناسد؟
 آن که جا و زمان کارها نمی شناسد، بی خرد است.
 آن که پرگو است، راز درویش را همه می دانند.
 رنجبر بهره ور است، بی گناه در امان است و کسی بر خیانتکار
 اعتماد نکند.
 خردمند هر کجا باشد، گرامی است.
 جادو اهریمن است. زیبایی تکوروی خوش اقبالی است و
 برکت و زشتی زشتروی شومی است و فلاکت.
 خدمتکاران پنج تنند: نان پز، آش پز، ساقی، فراش و
 خدمتگزار. نوکران پنج تنند: دربان، صندوقدار، پیشکار، مهتر،
 نگهبان. همکاران پنج تنند: زارع در مزرعه، صاحب سهم در
 دهستان، همسایه در محله، همدین و شریک مال.
 دوستان پنج اند: پدر و مادر، آموزگار، آموزنده فقه، پندگوی.
 دشمنان نیز پنج اند: فرومایه، حسود، برده، زن، و برای حاکم
 و عامل، جایگزین او.

فرزندان افریدون و آنچه بر او از آنان رسید

افریدون را سه پسر بود به نامهای سلم و تور و ایرج.^۵ چون
 هلال ماه و شیربجگان بالیدند و افریدون، بنا بر منش خویشتن،
 در پروردن و دانش آموختن و پاک نهاد ماندن و آماده ساختن آنان

۵- پتا بر «اوستا» فریدون را سه پسر بود: آئیریه (Airya)، به پهلوی ایرج (Erech) و به فارسی ایرج. سئیریمه (Sairima) به پهلوی سرم و به فارسی سلم،
 توریه (Tuirya) به پهلوی توچ و به فارسی تور.

— «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.

در متن عربی این کتاب توز با زای منقوط نوشته شده است. این روایت با
 «شاهنامه فردوسی» و «بندھشن» برابر است.

— ر.ك. «اساطیر ایران»، ص ۱۰۳، و «کیانیان»، صص ۹۴، ۱۲۲، ۱۸۸ و ۲۶۶.

برای پادشاهی زمین، بکشید و چون به سن بلوغ رسیدند، اقلیمها را میان آن سه تن بخش کرد و در این راه به بی‌راهه رفت که با خردان گاه می‌روند، و خطایی را مرتکب شد که گاه برای راه و رسم دانان پیش می‌آید. دچار لغزشی گردید که پادشاهان را به هنگام پیروی از هوای نفس و نه پیروی از خرد دست می‌دهد. از آن سه فرزندی، آن را که به سال کوچکتر بود بر بزرگتر و میانین برتری داد و بر تلخ آن را خود برچید و بچشید. و این چنان بود که وی سلم را ولایت روم و مغرب داد و تور را سرزمین‌های مشرق که عبارت بود از شهرهای ترک و چین و هند، و به ایرج ایران‌شهر را که مرکز و میانه زمین و خط اعتدال و مهمترین کشورها بود، از ناحیه خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز و گرگان و طبرستان تا حدود شام، واگذار و به سلم و تور فرمان داد که به کشور خود بروند، پس از آن که نیازهای آنان را درباره کارکنان و اسبان و سلاح و همه لوازم فرمانروایی و پادشاهی برآورده ساخت. سلم به سوی غرب رفت و تور نیز به جانب شرق، و برای ایرج همه آنچه پدر داشت بجا ماند. افریدون اورنگک و افسر شاهی و کلیدهای در گنجها به او سپرد و همه لشکریان را به خدمت او گماشت. تنها نام پادشاهی از آن افریدون گشت و گنج بی‌رنج در این زمان ایرج را رسید.

این اخبار پیوسته به سلم و تور می‌رسید و بر سر خشم می‌شدند و چون مار بر خود می‌پیچیدند و از زندگی بیزار شدند. در درون سخت کینه‌توز بودند و به دشمنی و بددلی پرداختند و از این که پدر ایرج را بر آن دو برتر شمرد، برآشفته بودند که مرکز جهان* و نیکوترین جای زمین و مغز پادام^۶ و متن مملکت را به او داده بود و او را به تنهایی صاحب خزانه‌ها و گنجهای کشور

* متن سره‌الارض - ثعالبی نیشابوری در کتاب خود ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب (چاپ قاهره سال ۱۳۲۶ هـ. ق) سره‌الارض را چنین وصف می‌کند. «آن اقلیم چهارم است یعنی ایران‌شهر که میان شهر بلخ تا آنسوی آذربایجان و ارمنیه تا قادسیه و فرات تا دریای یمن و خلیج فارس تا مکران - کابل و طبرستان. از آنجهت سره‌الارض خوانده می‌شود که در مرکز زمین و در خط اعتدال واقع است. ۶- متن: زرده و مغز تخم مرغ.»

ساخت و آنان را به جاهای دور و حواشی و اطراف و دنباله زمین افکند. از آنان تنها پیکری پر از رشک و نهادی پر از کینه ماند. آنگاه آن دو به فرستادن نامه و گله و شکایت و شرح افسردگی خویش با یکدیگر پرداختند و پیمان بستند که با هم همکاری و یاری کنند و برضد ایرج همدست شوند. هر یک از آن دو از کشور خویش بیرون آمد تا با لشکریان خود در آذربایجان بهم رسیدند.

کشته شدن ایرج، فرزند افریدون

آنگاه آنان دو سفیر به نزد افریدون گسیل داشتند و با آنان پیامی درشت فرستادند و از این کار به زشتی یاد کردند که ایرج را بر آنان در کار کشورداری و افسر و اورنگ شاهی برتری داده، حالی که آن دو از او به سال بزرگترند و به شرف و نسب و حسب و توانایی در اداره کشور چیزی از او کم ندارند، و از پدر خواستند یکی از این دو راه را برگزینند؛ یا ایرج را به اکناف کشور فرستد تا او با دیگر برادران در دور ماندن از مرکز زمین و پایگاه شاهنشاه یکسان باشد و یا آماده برای رویارویی شود تا در میدان جنگ به مبارزه برخیزند و مرکز افتخار و غیرت و مرتبت افسر و اورنگ شاهی از آن کسی باشد که در این رویارویی پیروز شود.

دو فرستاده در پی انجام این مهم، آهنگ پیشگاه افریدون کردند و به درگاه رسیدند و بار یافتند. افریدون به پیام آنان گوش فرا داد. چون وظیفه سفارت بگذارند و پیغام را به کمال رسانند، افریدون زبان بد بر دو پسر بگشود و آنان را پست شمرد و سرزنش کرد و ایشان را بریده از پدر و ناسپاس خواند. سپس ایرج را به پیش خواند و به او گفت: ای پسر، اهریمن میان تو و برادرانت افتاده و آنان را به ستیز با تو برانگیخته است که از او پیروی کردند و رای او بکار بستند و چون از من سر پیچیدند، از خدای من پیچیدند و برای ستیز و چیره گشتن بر تو به رغم من بسیچیدند. راه درست این است که برای رویارویی با آنان آماده

گردی، بد انسان که شایسته است و کمر همت برای جنگیدن و راندن آنان بر بندگی و پیش از آن که شبچره خویش سازند، آنان را چاشت خود کنی.

ایرج به سوی او نماز برد و گفت: کار چنان است که فرمان دادی. من گوش به فرمان توام. اما جنگ میان ما برادران مایه تشویش همگان است و سبب گشتن آسیا به خون کسان و باعث رخدادهایی گردد که جبران آن مشکل باشد و چاره آن محال. و آنان را بر من حق برادر بزرگتر بر گردن. آیا به من اجازه می‌دهی که از آن دو دیدار کنم، همراه با چند تن از جوانان و اطرافیان، و پیمان خود با آنان تازه سازم و در جلب رضای آنان بکوشم و با آنان صحبت کنم و خشم آنان را فرو نشانم و با واگذار کردن پاره‌یی از شهرهای خود با آنان، به سازش برسم و تا اختلاف از میان برخیزد، با آنان پیمان صلح با گرفتن تعهدات و پایندان برقرار کنم؟ که گفته‌اند ستبری گردن شیر از آن است که خود نمایانگر خویشتن خویش است.

افریدون به او گفت: تو آنچه با عقل و فضل و خلق کریم و طبع شریف تو سازگار است می‌گویی و بکار می‌بندی که از کوزه همان برون تراود که در او است. اما آنچه مرا می‌هراساند آن است که این دو عاق شده‌ بد نهاد خوبی تو را با بدی و نرمخویی تو را با درشتخویی و وفای تو را با جفای خویش پاسخ گویند.

پس ایرج گفت: بسیاری از آنچه که مایه‌ هراسند پیش نمی‌آیند^۷ و من امیدوارم که این آتش را خاموش کنم و این مشکل بزرگ را از پیش بردارم، به یاری خداوند و اقبال تو.

افریدون گفت: تو بر سرشت خویش خواهی رفت و خداوند نیز اراده خود را بکار خواهد بست. سپس فرمان داد تا دو سفیر را خلعت پیوشانند و گرامی دارند و بازگردانند، همراه با پاسخی به سلم و تور که ایرج به نزد شما می‌آید از پی دیدار شما و برای انجام کارهای شما بر شما وارد خواهد شد. حق او را بجا آرید و

۷- مثلی است سایر در عرب و چنان که ابومنصور عبدالملک ثمالی در «التمثیل» و «المحاضره» آورده، این مثل برداشته از تورات است.

- ر. ک. کتاب مزبور، چاپ قاهره، ۱۳۸۱ هـ ص ۱۲.